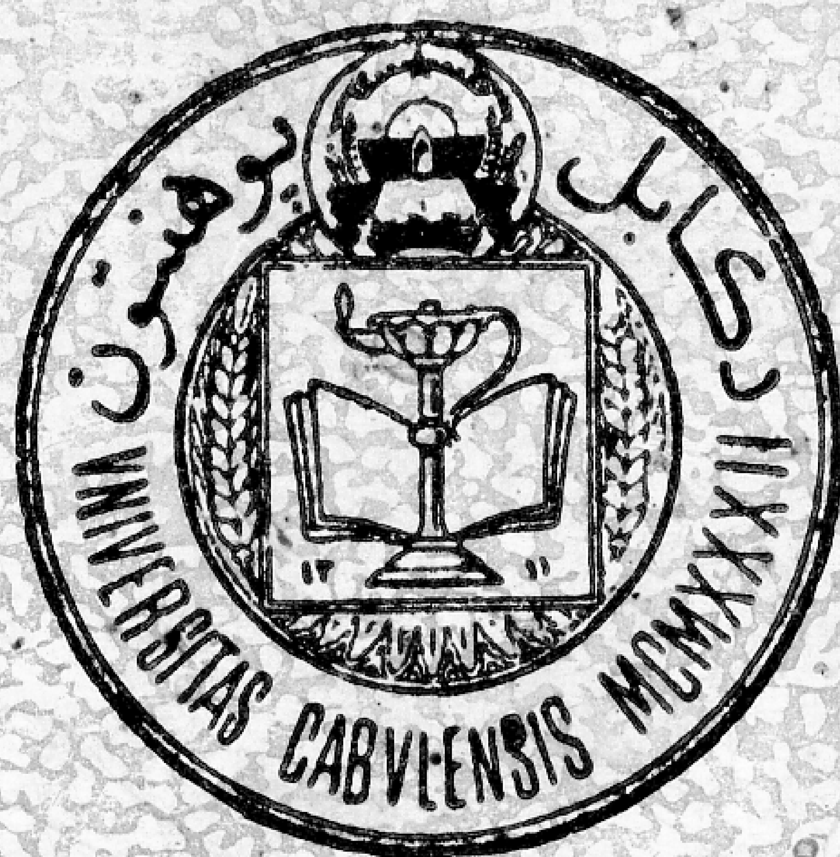


بحثی در احوال و آثار

بیدل

ترجمهٔ

پوهاند میر حسین شاه

۱۳۶۳

به‌مناسبت بزرگداشت سه‌صدوچهلمین
سال تولدابوالمعانی بیدل
۱۰۲۳— ۱۱۰۰ ه ش

بحثی در احوال و آثار
بیدل

استخراج از رسالهٔ
(ادب پارسی در عهد اورنگزیب)

تألیف

پروفیسور نورالحسن انصاری



ترجمهٔ
پوهاند میرحسین‌شاه

نشر کردهٔ
پوهنځی زبان وادبیات
پوهنتون کابل
۱۳۶۳

درست نامه

نادرست	درست	صفحه	سطر
کابل ج ۲	کابل	۲	۱۱
سخه	نسخه	۳	۱۷
مهترا	متهرا	۵	۸
دو	دوم	۵	۱۷
چخارده	چهارده	٦	١٦
بـه	بی	۷	١٦
خلاصۀ	خلاصة	۸	۱۳
مکاتب	مکاتیب	۱۰	۷
رمانید	رسانید	۱۰	۱۷
ییش	پیش	۱۳	۷
اموز	امروز	۱۸	۷
بزوحدت	بزم وحدت	۳۲	۸
پراوانه	پروانه	۳۵	۷

کلمه (حاشیه) در هامش ص ٤١ به هامش نمبر ۲ صفحه ٤٠ تعلق دارد

وقت	دقت	٤٩	۱۱
نشده	شده	۵۵	٦
جیانی	جهانی	۵۷	۱۰

بحثی دراحوال و آثار

بیدل

بیدل بزرگترین شاعر دورهٔ اورنگ زیب (ابوالمظفر محی‌الدین محمد) بود. شرح حال و بیان آثار او در دفتر نگنجد. در ینجا اشارهٔ مختصری به احوال و آثار او بعمل می‌آید.

جای مسرت است که بیدل در چهار عنصر احوال خود را مشر یانه آورده است و این اثر زندگی او را تاحدی روشن می نماید در غیر آن اقوال تذکره نویسان در احوال او نقیض یك دیگر بوده واز اشتباه خالی نیست.

عبدالقادر بیدل بسال ۱۰۵۴/۴۵-۱۶۴۴ بدنیا آمد. تاریخ تولد او از کلمهٔ انتخاب و فیض قدس بیرون می آید (۱) او اصلاً ترك از قوم ارلاس (؟) قبیله چغتایی بود (۲) هنوز پنجساله نشده بود که پدرش عبدالخالق از دنیا رفت (۳).

مادرش زن پرهیزگاری بود و به پسر قرآن آموخت اما دیری نگذشت که او نیز وفات یافت و بیدل را یتیم گذاشت. یکی از عموهای وی قلندر نام داشت (٤) قلندر درویش واقعی بود. تربیت بیدل را برعهده گرفت او را به مکتب فرستاد تاده سالگی مشغول تحصیل بود. روزی این عمو به مدرسه رفت و دید دو طالب العلم در موضوعی به جدال پرداخته اند. قلندر دست طفل را گرفت و از مکتب بیرون کرد و گفت: از آموختن علمی که

۱- سفینهٔ خوشگو ص ۱۰۹، کلیات بیدل: کابل ج ۲ سرطان ۱۳۴۲ شمسی ج ۲ ص ۱۳۶

۲- خوشگو ص ۱۰٤، خزانه عامره، ص ۱۵۲، آزاد ص ۱٤۸ برلاس می نویسد، ریو ۲/۲۰۶ ارلات گفته است وسفینه هندی ص ۲۸ ارلاس نوشته است.

در نشر عشق (ص ۳۸۲) برلاس و اولوس جغتایی است.

۳- سفینهٔ خوشگو ص ۱۰٤

٤- ایضاً ص ۱۰۵

رگ گردن را قوی گرداند نیاموختن به (۱) بعد ازین بیدل در منزل مشغول مطالعه تحصیل بود. صحبت صوفیان دانش اورا بیشتر ساخت، وصفا بخشید و آهسته آهسته از بزرگترین دانشمندان عصر خویش شد. ودر ریاضی وطبیعیات معلومات کافی اندوخت وازرمل ونجوم بهره ای بهم رسانید. اساطیر هندو را بخوبی مطالعه نمود. داستان‌ها بهارت را کاملا بخاطر داشت. در موسیقی مهارت پیدا کرد. (۲) و ترکی و هندی را یاد گرفت (۳) در وطن و مسقط الراس بیدل اختلاف است. خوشگو که همیشه با او بود میگوید وطن او اکبر آباد بود و قول طاهر آبادی را در اینکه بیدل لاهوری بوده است ردمی نماید (٤) آزاد بلگرامی در حالیکه از قول خوشگو مطلع بود، مولد بیدل را پتنه مینویسد (۷). در بعضی از تذکره های دیگر بخارا (٦) و دهلی (۷) گفته شده است. بخارا می توان وطن پدران بیدل باشد نه وطن خود او. زیرا همه میدانیم

۱- کلیات بیدل نولکشور ص ٤۱

۲- سفینهٔ خوشگو ص ۱۱۸

۳- (نسخه) بانکی پور ۳/ ۹٤

٤- سفینهٔ خوشگو ص ۱۰٤

۵- یدبیضا نسخه علیگره ص ۵۰، سفینه خوشگو (نسخه) بانکی پور را آزاد بلگرامی امضا نموده .

٦- قدرت‌الله قاسم، مجموعهٔ نغز لاهور ۱۹۳۳ ص ۱۱۵

۷- ریاض العارفین علی قلی هدایت (معارف، اگست ۱۹٤٦ م)

که بیدل در هندوستان بدنیا آمد و در مدت حیات خویش از هندوستان بیرون نرفت. دهلی را ازینجهت می توانیم وطن او بگوییم که بیدل در اواخر زندگی در آنجا مقیم بود. تاجایی که بخود شاعر متعلق است در چهار عنصر راجع به مولد و وطن خود مطلبی ندارد راست است که گفته است: طفلی وی در بهار گذشت، بیدل در طفلی باتفاق عمویش میرزا قلندر به رانی ساگر رفته بود و آن نام جایی است در نزدیکی اره، (بیدل) به اره نیز رفت(۱) به سال ۱۰۶۹، ۵۹-۱۶۵۸ باعموی خود میرزا عبداللطیف در نزهت اقامت داشت. میرزا عبداللطیف یکی از افسران لشکر شجاع بود. پس از شکست سپاهیان او (شجاع) غالباً باتفاق این عمو به چاند چور آمد و آن در نزدیکی پتنه واقع بود(۲) پس از روزی چند به جای دیگری که مهسی نامداشت، رفت و آن نیز در حوالی پتنه واقع بود.(۳) باین ترتیب بیدل تاسن پانزده شانزده سالگی در بهار بود. در یکی از مکاتیب خویش از زمانی که در بهار بوده است به خوشی یاد می کند(۴) واما آگره: بیدل سه بار به آگره سفر کرد. سفر اول به سال ۷۱/۱۰۸۱-۱۶۷۰ بود. معذالك

۱- کلیات بیدل (نولکشور) ص ۳۱۹.

۲- ایضاً ص ۵۵۱-۵۵٤

۳- ایضاً ص ۵٦۲

٤- ایضاً ص ۲۱۵

جز قول خوشگو جای دیگر مطلبی راجع به سفر آگره موجود نیست .

به سال ۱۰۷۰/۶۰-۱۶۵۹ با تفاق میرزا قلندر از بهار به بنگال رفت (۱) وسال بعد با تفاق عموی دیگرش میرزا ظریف به کتك (اوریسه) سفر نمود(۲) ودر آنجا با شاه قاسم که ازصوفیان معروف آنزمان بود ملاقات کرد(۳) ازصحبت وی مطالب ادبی و تصوفی آموخت. بیدل بعدازآن قصدشمال هند کرد ودر ۱۰۷۵/۶۵-۱۰۶٤ در مهترا بود (٤) وبعد از آن به دهلی و آگره رفت و به سال ۱۰۸۰-۷۰-۱۶۶۹ ازدواج کرد (۵) ازاین تاریخ به بعد به فکر کاردولتی افتاد وطبق شغل پدری به خدمت شهزاده محمد اعظم در آمد. ومنصب پنجصدی و داروغگی

۱- ایضاً ص ۵۸۱

۲- ایضاً ص ۵۶۲

۳- ایضاً ص ۳٤۷ شاه قاسم در ۱۰۸۲/۷۳-۱۶۷۲ وفات نمود واین خبرفوت اوبه بیدل درآگره رسید ص٤٤٦

٤- کلیات بیدل (نولکشور) ص ٤۲۳

۵- بیدل می گوید که دوسال بعداز ملاقات دوم خویش با شاه کابلی (۱۰۷۸) ازدواج نموده است .
ایضاً ص ۳۰-٤۲۹

کوفته‌گر خانه را یافت (۱) و وقتی در ۱۰۸۵ اپریل ۱۶۷۴ لشکریان به حسن ابدال رفتند، بیدل همراه بود وتا ربیع‌الاول ۱۰۸۶ می ۱۶۷۵ در آنجا اقامت نمود وآن از ریاض‌الوداد یکی از نامه‌های ایزد بخش معلوم میشود (۲) از اینجا با اتفاق شهزاده اعظم به گجرات سفر کرد. اتفاقاً دراینوقت وریتول اعظم را سنج سرهندی، حکیم شهرت، اسلم کشمیری ایجاد وشعرای دیگر خدمت مینمودند و بیدل با ایشان بود(۳) روایاتی میرسانند که به‌جنوب هند نیز رفته است.

درین وقت مقام ادبی بیدل مسلم گشته بود. دومثنوی او محیط اعظم وطلسم حیرت مورد توجه و تمجید قرار داشت. گویند شهزاده اعظم از بیدل خواست قصیده مدحیه‌ای (در مدح او بگوید وچون دید مرد این کار نیست ترك ملازمت گفت و به دهلی رفت (٦).

---

۱ - سفینهٔ خوشگو ص ۱۰۸ ، گل رعنا ورق ٥٦ مینویسد که: بیدل درسپاه شاه‌شجاع مشغول خدمت شد . درآنجاعموی او میرزا لطیف ملازمت داشت ودرینوقت بیدل چهارده ساله بوده. ایزد بخش رسا : ریاض الوداد (علی‌گره) ورق۲۸ این نامه مورخ به۱۰ ربیع الال۱۰۷٦ هجری است .

۲- سفینهٔ خرشگو ص ۸

۳- سفینهٔ خوشگو ص ۸

٤- مرآت خیال ص ۳۲٥ ، یدبیضا ص ٥

اعظم از بیدل تقاضای مراجعت نمود او این رباعی را نوشت وفرستاد :

ازشاه خود آنچه این گدامیخواهد
افزونی منصب رضا میخواهد
تاهمت فقر ننگ خواهش نکشد
سرخیلی لشکر دعا میخواهد (۱)

اماقبل ازاین بیدل درمدح شهزاده قصیده‌ای گفته بود که مشتمل بر ۲۷ شعر است ودر کلیات اوموجود میباشد . (۲)

این واقعه درحوالی سال ۱۰۹۶/۸۵–۱۶۸٤ اتفاق افتاد وآن ازعبارت چار عنصر و نامه‌ای است که به‌شکرالله‌خان نوشته است. معلوم میشود بیدل دراین نامه ازشکرالله خان تقاضا نمود جایی برای او بیابد واگر چنین چیزی میسرآید بقیه عمر را به فراغت خاطر بسر خواهد برد :

«اگر دراین سواد موضعی کنار دریا یالب شهر (کذاباید نهر باشد م) به‌سهولت (۳) در اتفاق کشاید یا تکیه‌ای اختیار نماید مابقی مدت مهلتی . . . به تشویش تغییر مکان بگذرد .»

۱- رقعات بیدل نولکشور ص۸۸

۲- کلیات بیدل، کابل سرطان ۱۳٤۲ شمسی، ج ۲ ص ۱۰٤

۳-رقعات بیدل نولکشور ص ۳۸

شکرالله خان به خواهش او در نزدیکی پرانه قلعه محله کهکهر یان خانه‌ای خرید و روز دوروپیه برای او تعیین کرد (۱) بیدل سی و شش سال (۲) زندگی خود را در اینجا بسر برد و به ٤ صفر ۱۱۳۳/ ۲٤ نومبر ۱۷۲۰ وفات نمود (۳) و در صحن سرای خویش دفن شد. آنجا قبر او از ده سال قبل درست شده بود (٤) بر مزار وی هر سال عرسی بر پا بود این عرس مقام جمع شعراء و ادبا را داشت و شعراء در اشتراك با آن افتخار می نمودند. (۵)

بیدل مرد تنومندی بود، قامت متوسط داشت روز ۸ سیر غذا میخورد، وزن اعضای او ۳٦ سیر بود. چهار مرتبه ازدواج کرد (٦) در آدینه اول رجب ۱۱۲۰ سپتمبر ۱۷۰۸ طفلی برای او بدنیا آمد که نام او را عبدالخالق گذاشت. صبح نهم ماه

۱- سفینهٔ خوشگو ص ۱۰۹

۲- خلاصهٔ الکلام علی ابراهیم خان (بحواله معاصر پتنه جنوری ۱۹٤۲)

۳- سفینهٔ خوشگو ص ۱۲۱ آزاد بلگرامی (سروآزاد ص ۱۵۰، خزانهٔ عامره ۱۵۳) ۳ صفر گفته است. درمجموعه‌ای از رباعیات بیدل (مرقوم ۸ ربیع‌الاول ۱۱۳۳) نیز ٤ صفر آمده ریو ضمیمه ۲۱۲

٤- گل رعنا ص ۵۷

۵- سفینهٔ خوشگو ص۱۲۱

٦- ایضاً ص ۱۰۹ به بعد

ربیع الثانی ۱۱۳۳ ، ۱۶ می ۱۷۱۱ (۱) این طفل چشم از جهان پوشیدو پدر را به داغ فراق دچار ساخت. بیدل در وفات او مرثیهٔ سوز ناکی دارد که بند اول آن این است .

هیهات چه برق پرفشان رفت کاشوب قیامتم به جان رفت
گر تابی بود ور توان ، رفت طفلم زین کهنه خاکدان رفت
بازی بازی برآسمان رفت (۲)

بیدل را مردم صوفی صاحب کرامات میدانند . عده ای از ارادتمندان مقام ومرتب اورا به شبلی وجنید میرسانند . [او بدون شبهه] به افکار تصوفی مولانای روم (مولوی بلخی) واین عربی نظر داشت (۳) ازکودکی در ملازمت صوفیان بود وکتب تصوفی را مطالعه میکرد وتاجاییکه ازچهار عنصر معلوم می‌شود ، آثار کشف وکرامت از کودکی دراو پیدا شد . از اوایل درخدمت صوفی معروف شاه کمال وشاه ملوك همیشه حاضر بود . وتاحد زیادی زیر تاثیر این دو مرد بزرگ قرار گرفت درحالیکه هردوی آنها درافکار تصوفی باهم اختلاف زیاد داشتند وضد یك دیگر بودند . شاه کمال کاملا تابع

۱- کلیات بیدل ج۳ ص ۱۶۹ - ۵۳۵

۲- سفینهٔ خوشگو ص ۱۰۹

۳- ایضاً ص ۱۱۵

شرع بود . شاه ملوك در دنیای جذب بسر میبرد (۱) بیدل در اریسه ازشاه قاسم کسب فیض کرده ودر دهلی ازشاه کابلی رموز معرفت را آموخت .

بیدل باوجود فقر و گوشه گیری از دنیا دور نبود و باامرای بزرگ (ومعروف) عصر خویش عبدالقادر علایق نزدیك ودوستی داشت رابطهٔ او باشکرالله خان وسه پسر او نزدیك تر از دیگران بود و تفصیل آن در مکاتب بیدل مذکور است. باعاقل خان رازی علاقهٔ خاص داشت واز همین رازی کسب فیض نمود (۲) قصیده ای در مدح خان دوران نوشت (۳) نظام الملك آصف جاه خود را شاگرد او خوانده است . بسال ۱۱۳۲/۲۰-۱۷۱۹ بیدل را به دکن دعوت نمود که بیدل قبول نکرد واین شعر را گفت :

دنیا اگر دهند نخیزم زجای خویش

من بسته ام حنای قناعت بپای خویش (٤)

۱- کلیات بیدل نولکشور ، ص ۳۵۱ - ۳۰۳ وغیره

۲- سفینه خوشگو ص ۱۳ [میرزا بیدل ازصحبت وی این همه سامان استادی وتصوف بهم رسانید]

۳- کلیاب بیدل کابل ج ۲ ص ۱۱۲

٤- خزانه عامره ص ۵۳ ، ۱۵۲

کذا للك بهادرشاه اول بوسیلهٔ وزیر خویش منعم خان مکرراً تقاضای نظم شاهنامه را از او نمود . بیدل این کار را به وقت دیگری میگذاشت (۱) علایق او با برادران سید نیز بسیار خوب بود وچون فرخ سیر را بقتل رساندند این رباعی را علیه ایشان گفت :

دیدی که چه باشاه گرامی کردند
صد جور و جفا از ره خامی کردند
تاریخ چو از خرد بجستم گفت
سادات بوی نمك حرامی کردند (۲)

علت [سرودن] این رباعی این بود که فرخ سیر همیشه بر بیدل نظر عنایت داشت و از احوال او جویا میشد وقتی فیلی با دوهزار روپیه باو انعام داد (۳) بیدل باشوق وشعف شعری درجلوس سروده، تاریخ این خوشی وسرور

۱- سفینهٔ خوشگو ص ۱۱۵ .

۲- سرو آزاد ص ۱۵٤ میرعظمت الله بهجواب این رباعی نوشت :

با شده سقیم آنچه شاید کردند
ازدست حکیم آنچه آید کردند
بقراط خود نسخهٔ تاریخ نوشت
سادات دورش آنچه باید کردند

۳- سفینهٔ خوشگو ص ۱۵ - ۱۱٤

در کلیات هست (۱) و راجع به جلوس محمد شاه نیز تاریخی دارد (۲).

رابطهٔ بیدل با پادشاه عصر، اورنگ‌زیب معلوم نیست اما حتماً به عنایت او چشم داشته.

در کلیات قصیده ای بنام چراغان دهلی آمده که اصلا در مدح اورنگ زیب می باشد. بیدل درین قصیده به التفات پادشاه باین عبارت التماس دارد:

خسروا! معنی پناها! کوسر و برگ قبول
تا به عرض حال دل جویم دراین درگاه بار
صورت احوالم طرز تخلص روشن است
بیدلیها چیده ام برخود زوضع روزگار
گر شود ابر عنایت آبیار مزرعم
خوشه سان از پای تا سر جمله دل آرم به بار (۳)

به سال ۱۰۸۱/۷۱-۱۶۷۰ بیدل بر ولادت شهزاده کام بخش قطعه ای گفت و این قطعه حتماً به اورنگ زیب تقدیم شده و بعد از آن راجع به فتح بیجاپور و گولکنده تاریخی ساخت و راجع به

۱- کلیات بیدل کابل ج ۲ ص ۵۶-۱۵٤

۲- ایضاً ج ۲ ص ۱۷۱

۳- کلیات بیدل کابل ج ۲ ص ۱۰٦

گرفتار ساختن سمبهوجی نیز تبریکی به عرض رسانید(۱) تاریخ های قبل الذکر را میخواست بوسیله شکرالله خان به اورنگ زیب تقدیم کند اما استغنا مانع این کار می‌شد از ینجهت شکرالله خان طی نامه‌ای می نویسد :

مژده فتح پادشاه . . . دلیل فکر تاریخی گردید متوقع مطالعه اقبال اثر است. . . لله الحمد اندیشه دعاگوی بها نه جوی تقریبی است که با آن وسیله تحفهٔ فقر ادر پیش گذارد. . . . وگر نه چه نواب مستطاب بلکه چه عالمگیر وکدام بدر منیر! به طریق شوق بی پروا نگارشی دارد (۲) .

علی ای حال اورنگ زیب ازشاعر بود بیدل مطلع بود. درمکاتیب او این دوشعر دیده میشود :

من نه می گویم زیان کن یا به فکر سود باش
ای ز فرصت بیخبر در هرچه باشی زود باش

* * *

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از در حق بهر استقبال می آید (۳)

۱- ایضاً ج ۲ص ۱۲۸

۲- ایضاً ج ۲ ص ۱۳۰

۳- رقعات بیدل نولکشور ص ٤٥

بیدل دراول رمزی تخلص میکرد امار وزی این مصرع را خواند:

بیدل از بی نشان چه جوید باز

(تخلص) رمزی را ترك گفت و بیدل را اختیار نمود.

شیخ عبدالعزیز [در اوایل] شعراورا اصلاح می نمود(۱) عدهٔ شاگردان بیدل خیلی زیاداست و بحث آن درین مختصر نه می گنجد.

بین شعرای هند، بیدل اشعار زیادی از خود گذاشته است. خوشگو (۲) باین تفصیل آنرا بیان می کند:

(۱) عرفان	۱۱۰۰۰
(۲) طلسم حیرت	٤۰۰۰
(۳) طور معرفت	۳۰۰۰
(٤) محیط اعظم	۲۰۰۰
(۵) تنبیه المهوسین	۱۰۰۰
(٦) قصاید، ترکیب بند وامثال آن	۷۰۰۰
(۷) هزلیات	۳۰۰۰
(۸) چهار عنصر	۱۸۰۰۰
(۹) غزل	۵۰/۰۰۰

۱— ایضاً ص ۱۰۷-۱۰۸

۲— ایضاً ص ۲۵-۱۲۳

باین ترتیب اشعار وی به صد و هشتاد هزار بیت میرسد.
بـه قول نویسنده مولف گل رعنـا (۱) تعداد ابیات قصایـد و ترکیب بند وی به هزار ور باعیات وی به چهار هزار بالغ گردیده باین حساب ابیات او به نود هزار می رسد؛ اما خود (گل رعنا) نود و نه هزار نوشته است. معلوم است که این عدد صحیح نیست و باختلاف نسخ احتمال کم و بیش ساختن اشعار موجود است، مثلا در نسخه چاپ کابل که جامع نسخه های چاپی است اشعار ترجیع بند عوض هزار (۷۱٤) آمده کذالك در ذیل با رباعیات ۲۹٤۹ رباعی به چاپ رسیده است. تعداد ابیات آن ۵۸۹۸ میشـود علاوه بر آن رباعیات دیگری به عناوین مختلف نیـز دارد.
در محیط اعظم و طور معرفت هم حال برهمین منـوال است. اول الذکر مشتمل است به شش هزار بیت و دومی هزار وسیصد شعر. آثار منثور بیدل عبارت است: از چهار عنصر (کتابی) در احوال خود شاعر، نکات بیدل ورقعات که ذکر آن خواهد آمد.
بیدل بیاضی در دو جلد ترتیب داد که در آن منتخبی از اشعار شعرای متقدم را از خاقانی تا زمان خود جمع کرد. در این بیاض مثنوی های طویلی از شعراء، مکاتیبی از معاصران وی درج است و نیـز بیاض مزبور مشتمل است بر داستانی از

۱- گل رعنا ورق ۵۷

برهمن نادان که زن زیرك وی او را بازی داد ، لطایف عبدالاحدوحدت ، انتخابی از مثنوی عشقیه ملاعلی رضا تجلی مباحثه افیون و تنباکو ، داستان هایی از صوفیان و ترجیع بندی از عرفی (۱).

کلیات :

کلیات بیدل مجموعهٔ بزرگی است از قصاید، غزل ، قطعات و رباعیات. کمال اصلی شاعری بیدل در غزل ، رباعی و مثنوی است . اگرچه در نعت و منقبت حضرت علی قصاید طولانی گفته ، اما این قصاید بر مقام ادبی او نه می افزاید . تنها میتواند دال بر عقیده دینی شاعر باشد و نیز معلوم میشود که در این قصاید از خاقانی پیروی نموده در آن دو ترکیب بند و ترجیع بند دیده میشود، که برقدرت کلام وی دلالت می کند . ترکیب بند او ۳۱ بند معروف دارد، مشتمل بر (در حدود) شش و نیم صد بیت و ترجیع بند آن ۳٤ بند است ، شامل بر ۷۱٤ شعر .

متفرقات بیدل مجموعهٔ بزرگی است مشتمل بر قصاید اخلاقی ، مخمسات اشعار خیر مقدم ، منظومه های در موضوعات معین ، مراثی ، قطعاتی مبنی بر تاریخ و هجویات ازین اشعار نظر وعقیده بیدل با تاثیرات (ذهنی)او روشن میشود و در تحلیل اشعار وی کمك می نماید . قطعاتی مثلا (در کلیات)

---

۱ - ریو ۲ ص ۷۳۷

او است مشتمل بر (بیان) میوات . میدانیم که شکرالله خان مربی شاعر در میوات ماموریت داشت و بیدل به معیت او بآنجا رفته بود و مثنوی طور معرفت مبنی بر همان جا هاست . راجع به صبح میوات گوید :

صبح کشور میوات یاسمین بهار است این
بوی نازمی آید، جلوه گاه یار است این

در میوات بجی رام نامی بود خیلی سر کش . هفت پسر داشت همهٔ آنها علیه حکومت مغولی می جنگیدند و موجبات اضطراب آن حکومت را فراهم نموده بودند. وچون شکرالله خان آنها را شکست داد، بیدل دو تاریخ گفت از یکی آن ۱۰۹۷/۸۶ - ۱۶۸۵ واز دیگری که غز و عجیب باشد ۱۰۹۸/۸۷ - ۱۶۸۶ استخراج شود(۲) (قطعه) تاریخ اول را درینجا می آوریم .

سرخیل نردکه ها بجی رام
از باد و بروت پشم در وست
با هفت پسر که هر کدامش
چون کوه سری به تیغ(۳) میبست

۱- کلیات بیدل کابل ج ۲ص ۱۴۵
۲- ایضاً ج ۲ ص ۳۳ر
۳- [کذا ولی باید میغ باشد به معنی ابر]

عمری در کوهسار میوات | می تافت چو خرس زخیز می مست
بالشکر خان آسمان جاه | گردید طرف زفطرت پست
در تاریخش منهدس مکر | فرمود : « دل نرو که بشکست » (۱)

کذالك از قطعه دیگری معلوم میشود که نصرت جنگ (ذوالفقار خان) در ۱۱۱۵ / ۱۷۰۳ قلعهٔ سنگار میوانیان را فتح کرد .

هزار شکر که امروز نصرت جنگ
شکست قلعه سنگار برسر میوان

رساند از دو ترنم به پردهٔ تاریخ
« فتوح عید طرب گوش » « هدیهٔ رمضان » (۲)

ذوالفقار خان برای بیدل سیب وانار می فرستاد . بیدل در سپاس گزاری نظمی ساخت (ابوالمعانی) دوستی داشت بنام پریتم داس دختری برای او بدنیا آمد ، بیدل قطعهٔ تاریخی ساخت که از آن ۱۱۲۷ /۱۵ - ۱۷۱۳ استخراج می گردد (۳) منظومهٔ مرغوبی است در کلیات او بنام خیمهٔ بیدل . منزل شاعر دراینجا کمتر ازسرای میر نیست (بیدل) گوید :

---

۱ - ایضاً ج ۲ ص ۲۴- ۲۲۲

۲ - ایضاً ج۲ص ۱٤۵

۳- ایضاً ج ۲ص ۱۵۵

به غیرازنام گردی نیست در بنیاد موهومش

طلسم بی‌نشانی از پرعنقا اثردارد

چواهل قبرباید بی نفس در زیراو بودن

که از یاددم هستی حیات آساخطر دارد (٤)

علیه کیمیا گران مثنوی مختصری دارد مشتمل بر دوصد شعر یا بیشتر. خوشگو آنرا تنبیهه المهوسین نوشته است. کیمیا گری در زندگی اجتماعی زخمی است ناسور. از اشتغال با آن خانواده ها فنا شده است. بیدل حرص کیمیا گرمصری را در داستانی بیان می‌کند. ازین بیان او معلوم میشود که کیمیا گران برای ساختن طلاچه موادی را بکار میبردند:

دود کبریت توجز پرواز نیست

نغمه بال افشانده است وساز نیست

هیچ تیزابی چواشك گرم نیست

لیك درچشم تو آب شرم نیست

از معاجین های در گل مانده ای

کز گداز عمر غافل مانده ای

همچو خردارد به چندین پیچ وتاب

فکر سیماب غلیظت در خلاب

---

۱ - ایضاً ج ۲ ص ٦٠-٤٣٤

دل مکن در سودن احجار ریش
دست برهم سودنی داری ز پیش

نوره و زرنیخ ما لیدی بهم
یك سرمو هم نشد حرص تو کم

ملح و قلیا کام هوشت شور کرد
شوره آخر چشم غفلت کور کرد

می کنی نوشادر اندر روده حل
عاقلی لیکن ز تکرار عمل

توتیا آورد در چشمت غبار
کرد شنگرفت سیاهی آشکار (۱)

و بعد از آن با کمال خلوص نیت این مطلب را ابلاغ میدارد :

ورنه اصل کیمیا رنگ است و بس
سیم و زر فهمیدنت رنگ است و بس

در لغت حیله است نام کیمیا
می برد این لفظ مجهولت کجا

هیچ کس مضمون این نامت نه گفت
کز مزاجت حرص سیم و زر شگفت

۱ـ ایضاً ج ۲ ص ۸-۱۰۷

در منظومه هایی که راجع به موضوعات مختلف گفته شده است ، منظومه ای است بنام فرسنامه ودیگری در موضوع قبل که ارزش (ادبی) آن زیاد نیست .

غزل :

بیدل اصلا درغزل ید طویل داشت . از نظر کیفیت و کمیت غزل بیدل به غزل خسرو شبیه است . اما خسرو تنها صوفی وعاشق بود و بیدل با تصوف وعشق چاشنی فلسفه را آمیخته. جای شك نیست که بیدل شعر عشقی راعالی می گفت و از بعضی از شعار او معلوم میشود که در سوز عشق می سوخت :

یاد آن عیشی که عشق جا ودانی داشتیم
سجده ای چون آسمان بر آستانی داشتیم
ای برهمن بیخبر از کیش بی دردی مباش
بیش ازین ما هم بت نا مهربانی داشتیم (۱)

اما در تغزل بیدل انقیاد و نفی ذات که درین نوع اشعار مرسوم است دیده نمیشود. احساسات وی خالی از فکر فلسفی نیست. ودلش می تپد اما عقل و نظر دور بین وی بران پاسبانی دارد.

بیدل در شاعری صاحب مکتب مخصوص به خودش می باشد. این مکتب عبارت است از انعکاسی از ذات او در شعر خودش

---

۱ ــ کلیات بیدل نولکشور ص ۲۸۱ .

مکتب (ادبی) این شاعر بزرگ قبلا در سبک هند موجود بود و مکتب بیدل را در واقع می توان معراج سبک هند گفت. بطور اختصار می توانیم بگوییم که روح مکتب بیدل نغمه و آهنگ و فلسفه و فکر است. سنت (ادبی) وی تا جاهای دور رسید. نسل بعد از وی ازین مکتب ادبی بهره ور بود. مطلب قابل توجه این است که دو شاعر متأخر (شبه قاره) هند یعنی غالب و اقبال خیلی تحت تاثیر بیدل قرار داشتند.

مجال بحث از فلسفه بیدل درینجا نیست. تنها به ذکر خصوصیات غزل وی اکتفا میشود و این گفته در مورد مثنوی ورباعی او نیز صدق می نماید. بیدل بدور شخصیت وشاعری خویش هاله‌ای از تکلف و قار متانت وجلال دارد. زبان و فکر او پوشیده است از استعاره و کنایه، تشبیه و تمثیل آمیخته با تکلف پیچیدگی و ابهام را می‌پسندد، آراستن (کلام) به صنایع و بدایع مورد توجه او است. شعر بیدل در نتیجه فحص و تعمق ذهنی شاعر می باشد واثر این فحص و تعمق در شعر وی بحدی است که خواننده را هم مرغوب میکند وهم متاثر، اما نظرخواننده به تعقیدو فکر بی ربط متوجه نمیشود.

بیدل غزل زیاد گفته ومیراث بزرگی از غزلیات از او برجای مانده، بطوری که هیچ شاعر فارسی گوی درین قسمت نمی تواند

به ابو المعانی بیدل مقابله کند. تعداد اشعار غزلی شاعر به پنجاه هزار می رسد. در کلیات چاپ کابل ۲۸۳۶ غزل آمده. این سرمایه شعری کاملا تابع یك روش مختصر بخود اوست. بیدل مدت شصت سال شاعر بود در غزلیات او تغزل آمیخته است با فلسفه و چون ترکیبات پیچیده در آن بکار برده شعر را مشکل ساخته. در بعضی از غزل‌ها نزاکت و لطافتی که لازم تغزل است دیده نمیشود. موضوع غزلیات او وسیع و متنوع است رسیدن به کنه آن فحص ذهنی و بصیرت کامل می خواهد.

بیدل به شعر فارسی مجموعهٔ مهمی از تشبیهات، استعارات کنایات و ترکیبات اعطا نمود. دراظهار معانی الفاظ راطوری بهم ترکیب نموده است که نقاش اجزای تابلوی میناکاری را بهم ترکیب کند و این ترکیب‌ها را اگر همه جا جمع کنیم مجموعهٔ بزرگی از آن بوجود آید. بیدل نیز چون غالب غزلیاتی را که در بحور مختصر گفته ساده و روان می باشد.

یاس من امتحان نه می خواهد بیدلم، عبرت خدا دادم

نیستی هم بداد من نرسید مرگ و مرد، آنزمان که من زادم(۱)

بیدل در بحور مختلف غزل طبع آزمایی دارد و در بحوری غزل گفته که معروف نیست و متروك می باشد، مثلا کامل

۱ـ کلیات بیدل نوالکشور ص ۲۸۲



متدارك، مطوی و غیره. خوشگو مــی گو یــد بیدل در فــارسی بیستمین بحر را اختراع نمود که تا آنوقت مستعمل نبود. مثلا:

می نغمه مسلم حوصله ای که قدح کش گردش سر نشود
بهل است سبک سری آنقدرت که دماغ جنون زده تر نشود (۱)

در این جا غزل را از بیدل تیمناً نقل می نمایيم وآن در بحر مشهوری اســت که مطلع آن زبان زد مــی بــاشد.

ستم است اگر هوست کشد که بــه سیر سرو سمن درا
تو ز غنــچه کم ندمیده ای در دل کشا، به چمــن درا

* * *

گهر محیــط تقــدسی مکــن آبــروی حــیا سبــك
چو حباب حیفت اگر شوی ز غرور سر بهــوا سبك

نزد ز مسند صیــم و زر بــه وقار غــره نشستنت
که زمانه می کشد آخر چــو گلیمت ز ته به پا سبك

ز ترنم نی وارغنون به دل گرفته مخــوان فسون
که ز سنگ دامن بیستون نه کند کسی به صدا سبك

همه گریه ناله علم کشی و گر اشك گردی و نم کشی
بترازویــی که ستم کشی نشود به غیر جزا سبــك

۱ـ سفینهٔ خوشگو ص ۱۲۵

به علاج ننگ فسردگی نفسی زننده گی دل برآ

که چو سنگ رنج گرانیت نشود مگر به جلا سبک

کند احتیاجت اگر هدف، مکشای لب، مفر از کف

که وقار گوهر این صدف نکنی بدست دعا سبک

غم بی ثباتی کاروان همه کرد بر دل ما گران

به کجاست جنسی ازین دکان که شود به بانگ درا سبک

مخروش خواجه به کروفر که ندارد اینهمه آن قدر

دو سه گام آخر ازین گذر تو گران قدم زن و پا سبک

اگرت به منظر بی نشان دم همتی کشدت عنان

چو سحر به جنبش یك نفس زهزار ریشه برا سبك

زگرانی سر آرزو شده خلق غرقه های هوا

تو اگر تهی کنی زین کدو شود اتفاق شنا سبك

نکشید بیدل ازین چمن عرق خجالت پرزدن

چو غبار بی نم هرزه فن نه شود چرا همه جا سبك (۱)

رباعی :

بیدل از شعرای طراز اول رباعی گوی زبان دری است . مقدار رباعیات او نیز ازشعرای دیگر بیشتر است . تعداد آنها را قبلا گفتیم. علاوه بر آن در رقعات و نکات او نیز رباعیاتی

۱ـ نسخه بانکی پور ۳، ۲۰۲

آمده ، در ۱۱۱۵/۱۷۰۳-٤ مجموعه ای از رباعیات خویش را ترتیب داد (۱) وحتماً بعد ها رباعیات دیگری بر آن افزوده شد.

برای درك (مقام ادبی و علمی) بیدل مطالعه رباعیات او حتمی است. درواقع غزل ورباعی اوازحیث مضمون وموضوع مشابه است. بیدل دررباعیات خویش زندگی وکائنات را بیان می کند و نصایح صریح وساده وگاهی تعریض را نیز می آرد اما بهترین رباعیات او رباعیاتی است که ممثل فکرشاعرمیباشد.

مثلا این رباعی:

نه شعله در آستین نه گل در طبقیم

سامان بضاعت خجالت ورقیم

عمریست که انفعال محمل کش ماست

چون شمع غبار کاروان عرقیم (۱)

* * *

فارغ زفکر مهر ومه باش در خلوت دل بزم چراغ شده باش

ای آئینه پرداز جمال لاهوت ازحیرت خویش اندکی آگه باش (۲)

وازین دورباعی به صورت غیرشعوری سبك خیام معلوم میشود :

۱- کلیات بیدل کابل ۲/۳۱۳

۲- ایضاً ۲/۲۵۱

فریاد که ما را به حقیقت ره نیست
سر رشته نومیدی ما کوته نیست
مردیم و ز فهم خود نبردیم اثر
از ما بجز از خدا کسی آگه نیست

* * *

تا چند فریب چنگ و نی باید خورد
یا عشوه نوبهار و دی باید خورد
قامت خم گشت، فرصت عیش کجاست
کج شد قدح اکنون غم می باید خورد(۱)

معاصرین بیدل شیفتهٔ رباعی های او بودند و آنرا می ستودند. شاه گلشن می گوید: رباعی گویی حق اوست(۲) واصل واقع هم همین است که بیدل نه تنها از رباعی گویان بزرگ عهد اورنگ است؛ بلکه درین کار از شعرایی درجه اول هند به حساب می آید. رودکی به صورت مکالمه رباعی دارد. بیدل نیز باین طرز رباعی گفته است.

موضوع این دو رباعی یکی نیست راست است که رباعی رودکی بر رباعی بیدل میچربد. اما قدرت کلام بیدل در فن

۱- ایضاً ۲، ۱۰۰-۱۶۸
۲- سفینهٔ خوشگو ص ۱۲۵

رباعی گویی ازین رباعی بخوبی معلوم میشود. در ینجا هر دو رباعی را می‌آریم.

آمد برمن که؟ یار کی؟ وقت سحر
ترسنده زکه؟ زخصم، خصمش که؟ پدر
دادمش چه؟ بوسه، برکجا؟ برلب بر
لب بد؟ نه چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چوشکر (۱)

بیدل:

دی خفت که؟ ناقه، در کجا خفت، به گل
کردم چه؟ فغان، از چه؟ ز یاد منزل
داد از که؟ زخود، چرا؟ زسعی باطل
کافتاد، چه؟ بار، از که؟ زسر، بر که؟ به دل (۲)

محیط اعظم:

بیدل چهار مثنوی طولانی نوشت: محیط اعظم، طلسم حیرت طور معرفت وعرفان ازآنجمله مثنوی اول محیط اعظم است که به‌سال ۱۰۷۸/۶۸-۱۶۶۷ تألیف شد. وآن ازین شعرها معلوم میشود.

۱- این ابیات را بنده به صورت قطعه در دیوان عنصری دیدم از نظر سبك نیز به‌شعر عنصری شبیه است. رجوع کنید به‌دیوان عنصری ص ۱۴۳ طبع هلالی، بمبی ۳۱۹ اق (م)

۲- کلیات بیدل، کابل ۲ / ۲۳۴

این نسخه که‌ازخامهٔ الهام رقم

گردید مسمی به « محیط اعظم »

دریافت دیر خرد از روی حساب

سال تاریخ هم به نامش مدغم (۱)

یعنی ازاعداد محیط اعظم، که ۱۰۷۸ باشد سال تألیف بیرون می‌آید در آغاز محیط اعظم بیدل مقدمه‌ای به نثر دارد درین مقدمه ازموضوع این مثنوی ومقام آن به مقایسهٔ مثنوی های دیگر بیان میکند.

«این میخانه ظهور حقایق است نه‌ساقی نامه اشعار ظهوری آئینه بردار کیفیت دقایق است نه‌زرنگار فروش خمار بی شعوری ... هلالی دراندیشه این سپهر کمال چون‌ماه نو باریك است وزلالی در تماشای این محیط اعظم به‌آب حسرت نزدیك ... این‌جا نوعی گویا ازخموشان نه‌از مینوشان ومینای قلقل‌نوا ازپنبه بگوشان است نه ازمعنی نیوشان (۲).

بیدل علاوه برین میگوید که‌درك محیط اعظم کار هرکس وناکس نیست زیراموضوع آن عرفان وتصوف است:

۱ـ محیط اعظم مشمول کلیات بیدل کابل ج۳ داو ۱۳۴۲ شمسی ص ۵

در بعضی نسخ:

«سال تاریخ ازبنایش مدغم است واعداد مدغم ۱۰۸۴ می‌شود.

۲ـ ایضاً ص ۳ـ۴

لاجرم هر بی‌مغز را کیفیت مطالعه اش نشه تردماغی ترساند وهر تنگ ظرف را پیمانه ورق گردانیش جرعه ادراك بخشاند .... سالك تاطی مراتب عرفان نه‌نماید از جاده استفهام آن دور است وطالب تا به سرمنزل کمال نرسد از اصول ادراك آن معذور (۱) محیط اعظ متضمن هشت قسمت است .

۱) جوش اظهار خمستان وجود.

۲) جام تقسیم حریفان شهود .

۳) موج انوار گهرهای ظهور .

٤) شورسرجوش شراب بیقصور .

٥) رنگ اسرار گلستان کمال .

٦) بزم نیرنگ اثرهای خیال.

۷) حل اشکال خم و پیچ زبان .

۸) ختم طومار تگ و پوی زبان .

در قسمت اول بیدل زمانی را بیان مینماید که جز خدا چیزی نبود و بعدازآن خدا خواست موجودات را خلق کند و این موجودات را از کلمهٔ کن، بوجود آورد. دراینجا قوهٔ متخیله وقدرت تفکر بیدل فضایی‌را بوجود آورده‌است انسان‌خودرا درآن فضا قبل از خلقت حس میکند وبوی زمان قبل از تخلیق به‌مشام او میرسد:

---

۱ - ایضاً

خوش آندم که در بزمگاه قدم — می بردبی نشهٔ کیف و کم
منزه ز اندیشهٔ حادثات — مبراز دود وغبار صفات
نه صهباش نام و نه رنگش نشان — لطیف ولطیف ونهان ونهان
نه شور نفس نقل بزم شهود — نه برق نگه شمع عرض نمود
فرو رفته در نشه زار احد — ابددرازل چون ازل درابد
به معنی همه بود وچیزی نبود — به هر رنگ رنگ تمیزی نبود(۱)

ودراین وقت خداوند اراده نمود، مخلوقات را پیداکند و به فرشتگان ظهور تجلی حسن را ابلاغ فرمود.

که آمد خم واحدیت به جوش — به مستان صلازد به گلبانگ نوش
چه گلبانگ یعنی همین من منم — کز آواز برخود نقاب افگنم
به ذوق تماشاجهان گشته ام — نهان کیست اکنون عیان گشته ام(۲)

کائینات به وجود می آید:

بطون رنگ کرد اندراظهار شد — خیالی پرافشاندگلزار شد
مرتب شد ازلای خم وجود — به بزم تجلی ظروف شهود
خروشی زاجرام واجسادزاد — بم وزیری از پرده بیرون فتاد
نبات اززمین سرزدو تاك کاشت — جماد آمدو در بغل شیشه داشت(۳)

۱- ایضاً ص ۹

۲- ایضاً ص ٦—۷

۳- ایضاً ص ۸

درقسمت دوم یعنی جام تقسیم حریفان شهود شاعر از نعت انبیأ بحث میکند و پس ذکر حضرت ادریس، نوح، یونس ابراهیم، یعقوب، یوسف، سلیمان، ایوب، موسی، عیسی، سخن به ذکر سرور کائینات صلواة الله علیه انجام مییابد. بیدل علاوه بر محیط اعظم در مثنویهای دیگر نیز اخلاص خویش را به بارگاه رسالت اظهار داشته است. اودر حقیقت پروانه‌شمع محمدی ودیوانه عشق رسول بود. چنانچه میفرماید:

درین دور چون نوبت آن نبید | به آن صاحب بزوحدت رسید
نبوت شراب خمستان قدس | هدایت نسیم گلستان قدس
زلفظ محمد گر آگه شوی | ادا فهم الحمدلله شوی
به هرنشه مرات حسن کمال | جلالش جلال وجمالش جمال
زشوق نثارش به ملك وجود | عدم کیسه نقد هستی کشود
ازل تا ابد عرض اظهار او | جهان باده ونشه دیدار او

انسان بعدازآنکه بوجود آمد مطابق فهم وادراك خویش در طلب حقیقت شد. عده‌ای به‌پرستش مظاهر پرداختند بعضی قدرت نادیده راخدا خواندند وبعضی هم گفتند: خدایکی‌است عده‌ای دعوای خدایی کردند. خلاصه اختلاف عقاید ازآدم آغاز وتاامروز باقی‌است. جهت حل این افراط وتفریط وایجاد اعتدال، خدا پیامبران رامبعوث فرمود.

در اینجا بیدل منصور و فرعون را مثـال میـارد، که در جستجوی حقیقت هردو در راه افراط و تفریط رفتـند:

به منصور از آن بادهٔ بـی مثـال
چو یك قطـره افـزود از اعتـدال

بیاورد از مـوج شوخـی زبـان
زظر فش بر آمـد اناالحـق زبـان

چو فـرعون جام رعونت کشـید
به موسی طرف گشـت و آفت کشید

بجوشـید درد از مـی نـاب او
گل جلوه شد پردهٔ خواب او (۱)

اما محمد صل الله علیه وسلم راه مـیانـه را نشان داد در آن نـه شراب بـی اعتدالـی منصور بود و نه درـ دفرعونی. بیدل ایـن شراب معرفت را میجویـد، باری پس از داستان های متنوعـه طرز عـرفـی‌گوید :

که بـی باده عمری جگر خـورده ام
کجا عمر تیغی بسر خورده ام (۲)

۱ـ ایضاً ص ۱ـ ٤٤

۲ ـ ایضاً ص ۱۱۲

بیدل در محیط اعظم به‌وسیلهٔ داستان‌های دلچسپی افکار خویش را روشن می‌سازد ، مثلا از حکایت فرسوده لیلی مجنون این حکایت را می‌آرد :

گذر کرد مجنون لیلی خیال
بر آبی که شوید غبار ملال
عیان گشت لیلی به چشم ترش
چو گرداب گردش آمد سرش
مژه تا بر افشاند از خویش رفت
برنگی که نتوان از وپیش رفت

مجنون پس از آنکه به هوش می‌آید گوید: آتش عشق در آب هم مرا آرام نه می‌گذارد .

چسان آتش از آب بنشیند م
که لیلی در آن پرده می‌بیندم
ندانم محبت چه برق افگن است
که در آب هم لیلی آتش زن است (۱)

در حکایت دیگری گوید پروانه ای بر شمع مزاری می سوخت وجان می باخت طاووسی بر او گذشت و گفت اگر منظور سوختن است در انجمنی باید سوخت شمع انجمن بهتر از آفتاب

---

۱ - ایضاً ص ۶۵

صحرا باشد . پروانه گفت کار من سوختن است چه در انجمن
چه در ویرانه .

که پروانه را کار باجمع نیست
مرادش جز اندیشهٔ شمع نیست
محال است بی طاقت سوختن
کند فرق ویرانه از انجمن
چو پراوانه‌ام زین بساط سبب
غرض روی شمع است باقی لقب (۱)

حکایت مطول دیگری در احوال پادشاه واسپ چوبین اوست
این حکایت ظاهراً مبنی بر داستان های نیم مذهبی هند می باشد
می‌دانیم که بیدل مهابهارت راخوانده بود.
در مثنوی های دیگر او نیز داستان هندی دیده می شود .

خلاصه این حکایت اینست که در هندوستان پادشاهی بود
طالب علم وجویای معرفت ومهربان بررعایا . ارباب صنایع را
بدربار خواند، وهرکه صنعت خویشرا تقدیم میکردانعامی
می یافت ومورد نوازش قرار میگرفت، درآن میان ساحری با
اسپ چوبینی آمد وگفت: هرکه برین اسپ برنشیند میتواند به

۱ـ ایضاً ص ۹۱

هفت آسمان برود. پادشاه به‌شوق دیدار آسمان افتاد بر اسپ سوار شد، و اسپ از زمین برخاست.

براوج فلك گشت جولان نما   چو شبنم برآمد براوج هوا

اسپ پادشاه را ببرد وچند روزی به‌هوا رفت تاآنکه‌او را دیگر یارای پرواز نبود به‌صحرایی فرونشست و پادشاه را درآنجا گذاشت (پادشاه) چون بهوش آمد گرسنه بود ودرطلب نان افتاد پری رویی را بانانی درآنجا دید:

پس‌از رفع موج حجاب غبار   پری دختی از پرده شدآشکار

خرامی‌چوسیلاب غارت‌فروش   نگه وحشی دام الفت بدوش

چونادیدگان بهرآب وطعام   خروش‌ازنفس ریخت‌جای سلام(۱)

این دختر درواقع رفتگر به‌ندای سلطان جواب‌داد: من ازناملموسانم وازخرف (اهل) دنیا انزوا گرفته ام غذای مرا نتوانی خوردن :

زخجلت به صحرا وطن کرده ایم
بخود دوزخی را چمن کرده ایم
همه خانه بردوش نان دربغل
زجمعیت دل جهان دربغل
غذاهای ماهم به ماشد حلال
به قوم دگر نیست غیر ازو بال

۱ـ ایضاً ص ۵۵ـ۱۵٤

دختر به پادشاه گفت: درصورتی میتوانم به تو غذا دهم که با من ازدواج کنی. پادشاه همانندم وعده داد دختر غذا آورد و بعداز آن اورا باخود به قبیله خویش برد و پادشاه برسم آن مردم عروسی کرد.

ده سال بین ناملموسان بود هرسال برای او فرزندی میآمد وعلایق او بیشتر میشد. بناگاه قحط سالی برخاست و ناملموسان ترک وطن گفتند پادشاه نیز بازن و فرزند برون آمد.

زبیم هلاکت همه مردوزن نمودند تدبیر ترك وطن
ازآنجمله این پادشاه غریب دگرباره شدازوطن بینصیب(۱)

یکهفته را پیمودند. قوت ونانی بدست نیامد بنا بر آن خواستند خود را به آتش افگند وازشر گرسنگی نجات یابند.

بسوزیم خودرا بجای سپند همین است تدبیر رفع گزند
برافروختند آتش بی‌شمار به طوفش رسیدند پروانه‌وار

پادشاه عزم نمود اول خود را بسوزاند تا آنکه مرگ اولاد نه بیند. چشم فرو بست وخود را در آتش افگند اندکی گذشت. گرمای آتش براو کارگر نه شد. چشم کشود خودرا در کاخ خویش بین دربارِیان یافت. اما سراغی از آن شعبده باز نبود. پادشاه ازین ماجرا درحیرت افتاد کسی را نیافت آنرا

۱- ایضاً ص ۱۵۵

تعبیر کند . ازدوری زن وفرزند رنج میبرد به تخت وتاج بی‌علاقه بود . روزی به قصد شکار برون آمد وازلشکریان دور افتاد و به جنگلی رفت در آنجا خیام ناملموسان را دید . مردم در تعجب بودند . علت آنرا جویا شد . گفت : باری امیرزاده ای دور ازوطن باینجا آمده بود. ازمیان مازن گرفت قحط سالی آمد در آنوقت با اهل واعیال بیرون رفت لیکن بازنیامد . بیابان گردان گویند در دشت ها بازن وبچه تلف شدند، پادشاه ازشنیدن آن تعجب کرد آخراز پیغمبرزسان پرسید واو گفت :

که ای مانده ازمرکز اصل دور نداری خبر از طلسم ظهور
برویت دل راز واکرده اند به رمز خودت آشنا کرده اند
دلت صورت و معنی عالم است وگرنه وجود و عدم مبهم است
دل آنجا که باشد غبار خیال بود جمله منقوش لوح مثال
مشو غافل ازساز نیرنگ دل که علم و عیان نیست جز رنگ دل (۱)

بیدل در آخر محیط اعظم شعری دوصف پان ولوازم آن دارد شعرای قبل از بیدل نیز راجع به پان شعر گفته اند که شعر آنها باین تفصیل نیست بیدل پان ومرکبات آنرا به طرز شاعرانه وصف کرده است . راجع به پان گوید :

۱ـ ایضاً ص ۱۶۰

بده از گلستان پانم سبق | چو تنبولی اکنون بگردان ورق
که در آخر بزم پان لازم است | پس از میکشی نقل آن لازم است
چه پان انتخاب گلستان هند | همه نسخه ناز سبزان هند
زبانها زرنگینیش برگ گل | لب از الفتش نسخه جام مل
ایمنش شگون بساط طرب | به حکمش حناء بندی لعل لب

واین اشعار راجع به کت است :

خروش مباهات کت شد بلند | برو جست ازجای خود این سپند
نفهمیده ناقص مگیرم بچشم | زبس انتخابم حقیرم به چشم
اگر هستیم مختصر کرده اند | زبحر انتخاب گهر کرده اند
زمن رنگ پان طرح طوفان فگند | گر افزون شود نشهٔ می بلند

کنون افتخار سپاری وچونه را به بینید :

که بی من ندارد لب گلرخان | قبولی ز کیفیت برگ پان
به آرایش محفل آگهی | زمن بره مشکل که باشد تهی
سپاری کند تا وداع بیان | شرر کاری چو تو شد پرفشان
زمن میشود حسن پان بی نقاب | بود صبح روشنگر آفتاب

طلسم حیرت :

مثنوی دوم بیدل طلسم حیرت نظمی است تمثیلی به پیروی از منطق الطیر عطار دوسال بعد از محیط اعظم در سال ۱۰۸۰

۷۰-۱۶۶۹ تدوین شد. عنوان کتاب و تاریخ آن در اشعار مزبور درج میباشد:

به ملک مخترع چون یافت اتمام چو عالم شد طلسم حیرتش نام
گهی تاریخی عقل زمان یاب پی تاریخ نظمش بود بیتاب
سر اندیشه ای تا دید در جیب برون آورد گنج از «عالم غیب»

۱۰۸۰=۷۳-۱۷۵۳

بیدل در نامه ای به شکرالله خان نوشت که طلسم حیرت را به وی فرستاده است هرچند راجع به [بزرگواری] آن خان عالیشان خبر های فراوان شنیده هنوز نتوانسته است نزد وی بار یابد. (۱) از نامه دیگری معلوم میشود که القاب وارده در آن مثنوی مربوط به شکرالله خان میباشد. (۲)

طلسم حیرت حکایتی است تمثیلی که در آن بیدل آراء عقاید و افکار خویش را بیان نموده است، داستانی است دلانگیز زیرا زمینه آن عام یعنی جسد انسان میباشد. با این توضیح که در ملک قدس پادشاهی بود:

لب حیرت بیان نسخهٔ راز چنین گردید درس معنی آغاز

۱- رقعات بیدل، نولکشور ص ۳

۲- طلسم حیرت مشمولهٔ کلیات بیدل ج ۳، کابل، ص ۱

که در ملك تقدس بود شاهی   معلی مسندی، عزت کلاهی
تنزه بادهٔ پیمانه او   تلون نقش خلوتخانه او (۱)

روزی این پادشاه به تفرج برون آمد و معموره شوق [به عشق آباد] رسید. و آن ملك تن بود و در آن چار حاکم فرمان دادی: بلغم، خون، سودا، صفرا، اما همه فاقد اختیار بودی و فرمانده اصیلی پری دختی بود مزاج نام:

پری دختی بهار آن چمن بود   شرر خوبی چراغ آن لگن بود
مزاجش نام و در معنی یگانه   سراپا خویش وار کانش بهانه

پادشاه دلدادهٔ آن پری رو گردید و باوی ازدواج نمود روزگاری گذشت وخوش وخرم باهم بسر بردند واز وجود او ملك تن شگفتن گرفت:

جدایی ازمیان برچید دامان   خس وخاشاك شد در شعله پنهان
من و تو بود مدتها همآهنگ   نه یك پیرهن خون باده ورنگ
بدن را مقدمش تشریف جان داد   زمین را اعتبار آسمان داد (۲)

ملك تن را سه قلعه بود: اول قلعهٔ دفاع که در آن ده پاسبان پاس دادی: سامعه، باصره، شامه، ذایقه، لامسه، حس مشترك خیال متفکره، واهمه وحافظه.

(حاشیه) ۱- ایضاً ص ۲
۲- ایضاً ص ۲٤

کشك دوم به جگر تعلق داشت که هشت نگهبان مشغول نگهداری آن بودند: غاذیه، نامیه، مولده، مصوره، جاذبه ماسکه، هاضمه ودافعه.

قلعه سوم دل را بود و زیباتر ازهمه:

بساطی دید درعین نزاهت گلستان جلوه صدر نگك راحت

طراوت سایه پرورد رهینش بهشت خرمی گرد زمینش

دوعالم عیش فرش آن مکان یافت ولی شش کس مقیم آسمان یافت

ودر آن شش تن: امید، محبت، فرح، خوف، عداوت و غم [عقیم بودند] پادشاه (۱) قصد اقامت [در قلعه دل] نمود. سه تن اخیرالذکراو را ازانجام این کار منع کردند، اما امید، محبت وفرح ازاو خواستند در آن جا اقامت کنند:

محبت گفتش، ای شاه دل آراء

به دل جا کن، به دل جا کن، به دل جا! (۲)

پادشاه خوف، عداوت وغم را ازقلعه دل برون کرد امید، محبت وفرح را ندیم خویش گردانید ودر کاخ دل جای گزید. سرداران کشور را فراخواندند ومطابق حال انعام فرمود:

مهان مملکت را پیش خود خواند

چرا برفیض طرف دامن افشاند

۱- ایضاً ص ۳۹

۲- ایضاً ۴۳،

کرامت شد به‌خون تشریف گلگون
که‌از اشکش چمن زد غوطه درخون
قبای زعفری صفرا به برکرد
زجیب نرگسستان سر بدر کرد
لباس عنبرین شد وقف سودا
سراپا سرمهٔ چشم تماشا
به بلغم خلعت برگ سمن داد
چو صبحش سر به سیر نسترن داد (۱)

این سرداران چند روز آرام بودند. اما دیری نگذشت که با یک دیگر به‌جدال پرداختند و یکی خود را ازدیگری بزرگتر شمرد. سودا به‌صفرا گفت:

عبث وامانده ای در کشور تن
برافشان زین غبار وهم دامن
ز بزم عاقبت گرمی کشی جام
بیا در سایه من گیر آرام
سواد فکر لاهوت آشیانم
بود طبع روان تخت روانم(۲)

۱- ایضاً ص ٤٤
۲- ایضاً ص ٤٦

صفرا درجواب گفت :

به آن دردی که درپیمایه ام ریخت
قضا آب وگل بنهادی انگیخت
همان بهتر که میری درغم خویش
چوشمع کشته داری درماتم خویش (۱)

خون چون حماسه را از صفرا شنید بر آشفت وگفت :

که ای از نشهٔ اوهام مغرور   زخود کامی به حرف تلخ مسرور
علاج روی زرد خویشتن کن   دگر از هرچه میخواهی سخن کن
شبستان بدن را شمع طورم   چو برق آگهی یك شعله نورم (۲)

بلغم با شنیدن این سخن‌ها چه گونه می توانست خاموش باشد او نیز لب به خود آرایی کشود و گفت :

به میدان صفا صلح است جنگم   به رنگ خون حنا بی نیست رنگم
گدا از آلوده جسمی ناتوانم   ملایم ترز مغز است استخوانم (۳)

پادشاه چون از این نزاع آگاه شد به فکر صلح افتاد کسی به سخنان او گوش نداد. غم وخوف وعداوت چون از این آشفتگی اطلاع یافتند بر قلعه دل تاختندو آن را کشودند. پادشاه با امید و محبت و فرح به شور پرداخت. فرح گفت

۱- ایضاً ص ۴۷.

۲- ایضاً ص ۴۸

۳- ایضاً ص ۴۹

از شهسوار زیبایی باید مدد جست ، محبت به تقاضای کمک عشق مشوره داد و امید در طلب عقل افتاد . اما چون فرح نزد حسن رفت . حسن به استغنا پرداخت . محبت نیز از در عشق مایوس بر گشت اما به خواهش امید عقل به مددگاری بر خاست ظالمان را از کاخ صفای دل برون کرد . اما بعد از آن فراز عداوت آرام نشست. یکی از ظالمان به مرض رجوع نمود . مرض گفت : ملک تن را خاکستر کنم اما برای آن هیضمی در کار است . هیضم به صورت غذا که خوان سالار کاخ دل بود فراهم شد . به این ترتیب مرض بوسیله غذا به بدن رسید و فساد آغاز شد . اول سودا غلبه کرد ، بعد از آن تب پیدا شد و استسقا و یرقان فرا رسید و منتج به ضعف و پریشانی روحی گردید . پادشاه از دیدن این وضع و حال به صحت گفت :

صلاح کار جز ترک وطن نیست در آتش خانه غیر از سوختن نیست
به خود تا کی چنین محبوس بودن چراغ وهم را فانوس بودن

صحت گفت عمر سلطان دراز باد! موجب نگرانی نیست مرا دوستی باشد همت نام به سعی او همه را درست توان کرد. پادشاه برای او اعتماد داشت و با توکل از همت مدد خواست. از جانبی ملکه از آشفتگی در ملک آگاه شد. به ملامتی سرداران قیام کرد

واز اختلافی که در ایشان افتاده بود سرزنش نمود. اخلاط به فرمان ملکه گوش داد و به دفع پرداخت بطوریکه مرض درهم - شکست وجسم رو به بهبودی گذاشت

کدورت زان قلمرو یك قلم رفت
صفا جوشید از آئینه نم رفت (۱)

فرح و محبت باز آمدند پادشاه باجنون عشق به سیر ملك تن پرداخت واز منزلی به منزل دیگر گذشت باسیر این مقامات چشم بصیرت او باز شد و بهلامکان رسید :

چو سلطان از حقیقت گشت آگاه — به سیر خود نظر افگند ناگاه
جهانی دید پاك از عرض صورت — بهاری فارغ از زنگ کدورت
دری بر هستی کونین بسته — غبار ما و من بیرون نشسته
مقام اصل خود دید و بشناخت — همه جولان شد و از خود برون تاخت
تنزه دامن از نشنه افشانده — غبار کثرت و وحدت بیرون مانده

بعد از این تمثیل بیدل گوید : در طلب عرفان به کجا ها گشتم . اصل سیر در مقامات بدن است و نشان مقصود آنجا :

بکن سیری مقامات بدن را
ببین تبدیل حال خویشتن را

۱- ایضاً ص ۴۸

۲- ایضاً ص ۱۳۴

دگر هر روی دهم است مشتاب
تو پی مطلوب خود دریاب دریاب

طلسم حیرت اسمی است با مسمی، درسر تاسر مثنوی فضایی است طلسماتـــی و حیرت انـــگیز. بیدل بـــه چیز های چون: بلـــغم خون وصفرا به نظر هنری وشاعرانه دیده اما بالاخره از آن مطالب قابل توجه وعالی بارآورده است. درسیکه بیدل دراین تمثیل ازسیاست واجتماع وعرفان میدهد ازگزیدهـــای جسته جسته آن معلوم میشود. تمام این مثنوی تقریباً مشتمل برسه هزارشعراست.

طـــور معـــرفـــت:

مثنوی سوم بیدل طور معرفت اثریست بسیار مختصر اما بسیار دلچسپ. طور معرفت بنام دیگری یعنی گلگشت حقیـــقت نیز یاد شده است. گلگشت حقیقت، درواقع عنوان خـاتمه ایـــن مثنوی که دریکی ازنامه های بیدل ذکر آن را می یابیم. (۱) در آن بیدل خود این مثنوی را طور معرفت خوانده است:

به یمنش آخر این مکتوب منظوم به طور معرفت گردید موسوم (۲)

سال تالیف طور معرفت صریحاً ذکر نشده است. بیدل گوید:

۱- ایضاً

۲- رقعات بیدل ص ۶۸

۳- طور معرفت شامل کلیات بیدل، کابل ج ۲ ص ۴۹

در روزگاری که گوشه گیری گزیده بودم. عزیزی مرا به سیر وسیاحت فراخواند. قضارا شکرالله خان آنروزها جانب بیرات (۱) میرفت. من نیز همرای او فرا خوانده شدم :

در ایامی که دل صبرآزما بود   طبیعت نونیاز انزوا بود
چو شمع کشته بودم الفت آغوش   به آن هستی که بود از دل فراموش
که ای عضو متاع ملك ایجاد   طلسم آب و خاك و آتش و باد
دلت آئینه و عالم ندیدن   نگاهت باده و غفلت کشیدن
به دریا گر نداری آشنایی   کف خاکی ز ساحل کن گدایی
که کهسار است یکسر عالم رنگ   هجوم آباد، آب و آتش و سنگ
تو خواهی سنگ شو خواهی شرر باش   زمانی جلوه داری جلوه گر باش
چه صحرا و چه دریا و چه کهسار   همه مشتاق تو است ای غافل از کار (۲)

این عزیز گفت داستان لیلی ومجنون پارینه شده است و حکایت فرهاد و بیستون افسانه اکنون هرسنگی بیستون باشد و هر مقامی زیارت گه عشق و جمال. بدخشان و نیشاپور دواست بیرات نزدیك. اما بیدل کجا و توانایی تماشا کجا؟ البته لشکر شکرالله خان به آن طرف میرفت :

گل رایات شکرالله خانی   به فرق آن زمین گرد آسمانی
من بیدل به آهنگ دعایش   گرفتم طرف دامان لوایش

۱- بیرات نام محل کوهستانی است ودر نزدیکی های راجستان

۲- طور معرفت (شامل کلیات بیدل) ج ۳ ص ۱-۲، ٤

به پای شوق آن جا سر کشیدم به این کیفیت آن ساغر کشیدم(۱)

بیدل در سال ۱۰۹۶/۵-۱۶۸٤ گوشه گیر شده بود . ودر ۹۸-۱۰۹۷/۸۷-۱۶۸۵ شکرالله خان با بجی رام « نرو » مصروف جنگ بود بنا بر آن میتوانیم بگوئیم که بیدل این مثنوی را بین آن سالها تصنیف کرد .

طور معرفت ظاهراً مثنوی ای است توصیفی که در آن شاعر کوه وسبزه وچمن وگل و باران آنجا را [بیرات] وصف کند. ولی در معنی سیری است درعرفان وبصیرت وباین ترتیب خیلی شبیه به Abley Tinter وردسورته شاعر به کوههای بیجان غنچه های شگوفان ومرغزارهای باطراوت جان میبخشد به هرچه هست به وقت مینگرد وآهسته آهسته قدم برمیدارد. از یك طرف یورش لشکر وازجانب دیگر این سفر حیرت انگیز وحیرت آمیز بیدل ، چه دلچسپ واقعه ای وچه دل انگیز ماجرا !

زنی اینجا اگر یك شیشه برسنگ
زساز هردوعالم جوشد آهنگ
اگر درس تاملها روان است
دل شب صفحه خورشید خوان است
یقینم شد که در هر قطره جانی است.
نهان در هر کف خاکی جهانی است(۲)

۱- ایضاً ص ۵۱ ۲- ایضاً ص ۱۶—۱۸

درسی که از پاگذاردن برسرمیری باید اندوختن، بیـدل آنرا ازسنگی می‌آموخت:

شبی برتیغ کوهی بود جایم
زبیتابی به سنگی خورد پایم
توانایی به‌طاقت گشت مغرور
که‌ازراهش به‌جرئت افگنم‌دور
ندا آمد که‌ای محروم اسرار!
خرابات نزاکتها است کهسار
مبادا این جازنی برسنگ دستی
که‌مینا دربغل خفـته است مستـی (۱)

کوههای بیرات اصلا معدن طلا داشت. وارزش آن هم ازین جهت بود. بیدل ازکار درمعادن این جا به تفصیل سخـن گفته است. هزاران مزدور مشغول کار دراین معادن بودنـد واینک حال ایشان [از زبان بیدل]:

هزاران چاه برهرچاه خلیقی
نه‌سامان روایی ونه دلیقی
به عریانی سراپاقطرهٔ آب
به آهنگ چکیدن اشک بیتاب
تردد پیشه اطفال وزن و مرد
بدنها خاك مال و چهره ها زرد(۲)

۱- ایضاً ص ۲۳-۲۴
۲- ایضاً ص ۲۹

در ته چاه های عمیق و تاریک این معادن کارگران مجبور بودند پایان بیایند وهریکی برسرخویش مشعلی افروخته گذاشته بود .

به چاه از آرزوی جان کنی ها
روان چون دلو یکسر بی سر و پا
به فرق هریک افروزان چراغی
سر سودا پی سامان داغی

پس از کندن زمین تا اعماق طلا و نقره بدست آمدی :

به پیش آید زمینی ازمس ناب
که سیم وزر زخاکش میخورد آب
از آن جا نشان گاو ماهی
قدمها بزر و سیم است راهی (۱)

کندن معدن کاری بود بس دشوار وخطرناك ، غالباً معدن می‌افتاد و کارگران زیر سنگ ها جان میدادند . تعداد معدنچیان ازشمار کفش ها پیدا بود هر که ته‌چاه میرفت کفش خویش را روی آن می گذاشت وچون چاه درمی غلطید حساب مردگان را از تعداد بقیه کفش ها در می یافتند .

بسی باشد که آن چاه بلاکیش
چو اژدرها بهم آرد لب خویش

۱- ایضاً ص ۳۰

تردد پیشه ها معدوم گردند

به‌چندین سخت جانی موم گردند

زنعلینی که‌ماند بر سرچاه

برد اندیشه براعـداد شان راه

وگرسنگی فروآید زکهسار

بپوشاند جهانی را سرژوار

زهرچاهی زیرچاهی لب گوری مقرر

زهرسنگی اجل استاده برسر (۱)

هوس زراندوزی انسان رابه‌چه کارهای وامیدارد و برای عیش چندروزی به‌چه‌خطر ها مواجه می سازد این‌اندیشه بیدل رارنج داده اشت. علیه توانگری وزراندوزی شاعران سخن فراوان گفته اند امابیدل رنج کارگران را به چشم دیده بود وآنچه می نویسد سخت سوز ناک است :

کجایی ای‌هوس مزدور دنیا

به‌ذوق جان کنی مسرور دنیا

تراشیدی به وهم خویش جاهی

عروجی رابرآوردی زچاهی

۱- ایضاً

در این محفل کجا سیم و کجا زر؟
مژه داری بپوشان چشم و بنگر
جهان پست با آن افسر و جاه
چو با پوش است با پای تو همراه
یکی جان کند وان دیگر زر اندوخت
گدا از سعی این آن دیگر اندوخت
که هستی ریسمان باف معاش است
به‌چاه زندگی گرم تلاش است. (۱)

بیدل به‌این نکته متوجه شد که شیشه شراب زر و سیم هردو از سنگ پیدا شود و از آنجهت آنکه را زر و سیم باشد چون باده نوش مست گردد.

چرا منعم نباشد مستی آهنگ!
که زرهم صحبت مینا است در سنگ
نگویی سیم و زر می جوشد از سنگ
ز مینا میدهد مستی به این رنگ (۲)

بیدل در کوهای بیرات چشمه آبی یافت گرم و صحت و بخش و در آن باب گوید:

۱- ایضاً ص ۳۱— ۳۲.

۲- ایضاً ص ۲۸

به خاصیت چراغی صحت افروز

به گرمی آتشی اما مرض سوز

لب موجش مسیحی ساز کرده

در دارالشفاهی باز کرده (۱)

در این سفر دوستان بدور بیدل جمع بودند که به عناوین ادب سنج و وفا دوست یاد نشده اند اما گرامی تر از همه شکرالله خان بود که مثنوی به مدح وی ختم شود :

عصای من در این گلگشت مقصود

نسیم فیض شکرالله‌خان بود

و گرنه من کجا کو پرفشانی

سرشکی بودم آنهم بی روانی

درین گلشن خرامی داشت کلکش

که پیوستم من بیدل به سلکش

به یمنش آخر این مکتوب منظوم

به « طور معرفت» گردید موسوم (۲)

عرفان :

آخرین و اطول همه مثنوی ها عرفان بیدل بود ، که

۱- ایضاً ص ۳۵

۲- ایضاً ص ٤۹

به قول خود تعداد اشعار آن به یازده هزار میرسید و در سال ۱۱۲۴ /۱۷۱۲ تدوین شد.

شکر ایزد که نسخهٔ عرفان یافت اقبال ز اختتام بیان

وضع ابیات این خیال نمود جز خطی چند در خیال نبود

لیک هرگاه درشمار آمد بر زبان یازده هزار آمد

کرده تاریخ اونیاز ارقام «هدیه‌ذوالجلال‌والاکرام» (۱)

عرفان انعکاسی است ازخیالات، افکار، تاثیرات کیفیات وجذبات واحساسات بیدل واسرار زندگی و بعدازمثنوی معنوی گنجینهٔ بزرگ درادب دری. برخلاف مثنوی‌های دیگر عرفان روش وصفی ندارد ودرآن تمثیل وحکایات زیاد نیست. بیدل دراین مثنوی ازآغاز تا انجام یک روش فکری را دنبال نموده است وازهمین‌جهت است که هنرشاعری درآن گهی خشک ومبهم و پیچیده معلوم میشود لیکن بیدل برآن موضوعات مهمی که قلم برداشته است وازآغاز تا انجام بروش متین درآن بحث نمود وصلابت وعظمت کلام را حفظ کرده است، نه تنها نمونهٔ استادی ومهارت وی درفن شاعری ازآن نمایان است بلکه ازبیان آن معلوم میشود که شاعرآنچه میگوید ازمراحل قلب وروح وی گذشته وجزو وجودش شده است.

۱- عرفان(شامل کلیات بیدل کابل، ج۳) مهتمم ذیل تاریخ۱۱۲۲ نوشته است غالباً درآن چاهردو الف ذوالجلال والاکرام را بحساب نیاورده.

ممکن است وجوهی از علوم و تصوف و اخلاق و وضع زندگی باشد که در مباحث وسیع عرفان، نیامده باشد. اما از بعضی بحث‌ها وضع اجتماعی و اخلاقی آن زمان بدرستی روشن می‌شود. مثلا در وضع و اجتماعی هند به شرافت و رذالت ارزش بزرگ میگذاشتند. شرفا به کاری دست نمی یازیدند وصنعنگران و اشخاصیکه به کارهای دستی مشغول بودند شریف نمیدانستند. بیدل جداً متوجه این تضاد بود و گوید پیامبران خود بدست خویش کار میکردند مارا از آن چه عار باید:

ازشبانی چه عار داشت کلیم   وزعمارت چه ریخت ابراهیم
چند ازاین پیشه‌ها تبرایت   ای زدست تو تیشه بر پایت (۱)

و نیز این حکایت زیبا را بیان کند:

خسروی دید قومی ازجولاه   سوی دستور میل داد نگاه
تا بداند چه فرقه‌اند اینها ؟   گفت: «ستار عیب شاه و گدا»(۲)

محبتی که بیدل به هندوستان داشت جا جایی در اشعارش پیداست در عرفان نیز حکایاتی از ماخذ هندی برداشته است. از بعضی حکایات وی شدت عقیدتش راجع به هند است معلوم می‌شود درجایی گوید:

۱ـ ایضاً ص ۱۳۷

۲ـ ایضاً ص ۱٤۰

هند باغی است کز تصور او		می رود آرزو به خلد فرو
آگهی را سواد او نمک است		شب نشین نگاه مردمک است
از زمینش غبار اگر خیزد		بر هوا مشك سوده می بیزد
بگذر از خواب مخمل کاشان		سرمه گیر از سواد هندوستان
چیست هندوستان بهار حضور		کاین زمان چشم تو است از و پر نور (۱)

در عرفان داستان هایی مربوط عقاید هندی آمده است مخصوصاً راجع به تناسخ بحث مبسوط و مفصل دارد بیدل فرمود :

عمرها شد که علم از این آیات		داده بر دین شان رسوخ ثبات
من هم از اختراع صورت حال		عالمی دیده ام به خواب و خیال
گر به تفصیل رو به عرض دارم		از جیانی زبان به قرض آرم

در این موضوع داستان هندویی از جنوب هند نقل شده است . پسر این هندو به صحبت بیدل انس داشت و بیدل واقعه عجیب در تناسخ از او شنید که راجع به پدر وی بود و آن واقعه در حق پدر وی واقع شده بود (۲) .

و نیز در این بحث داستان برهمن دیگری نقل شده که در منزل خاکروبی پیدا شده بود و اتفاقاً پادشاه شد. وچون اصلیت او به مردم معلوم شد مردمان غوغا کردند :

۱- الفیاً ص ۱۴ - ۱۵

۲- الفیاً ص ۲۸۲

برهمن‌ها قیامت آورنـد   موکنان خاک ره به سر کردند
در وبالـی عظیم افتـادیم   که به کناس راجگی دادیم (۱)

در بحث تناسخ بیدل گوید کـه علت ستـی زن این است که روح شوهر بعد از مرگ به اضطراب بسر میبرد وچون زن ستی کند با او [شوهر] می‌پیوندد. وراجع به آن داستانـی از ستی راجوتی دختر هفت ساله ای ازولایت بهار که خود به این کار رضا داده بود نقل کند. (۲)

در عرفان حکایات زیاد دیگری هست که بیدل خودشاهد آن بود وازآن روابط شاعر (با این کشور) وگردش وی در آن (مملکت) بخوبی معلوم می‌شود. مثلا داستان مالدار بنگالی ای در آن آمده است که ازگردش روزگار نادارشد بامرد تهی‌دستی در بندر با یسر ازقضای روزگار به توانگری رسید.

شیرین ترین داستانهای هند، ازاین نوع، داستان کامدی ومدن است که خلاصه آن را در این جا می‌آریم، اهمیت این حکایت در این است که عین آنرا بالتغییرمعمول نام شاعردیگری ازمعاصران بیدل موسوم به حقیری منظوم ساخته است واین‌است تلخیص از آن :

۱- ایضاً ص ۳۹٤

۲- ایضاً ص ۲۲۷

کامدی رقاصهٔ یکی از راجه های هندبود ودر هنرخویش بینظیر . ومدن یکی ازهنر مندان ومطربان ونـوازنـده گان آن روزگار. قضارا مـدن بـه دربار این راجه رسید . وروزی در آن جا هنر نمایـی نمود . راجه را خوش آمد وگـردن بند خویشرا به وی بخشید . بعداز آن کامدی به رقص آغاز کـرد اما راجه ودرباریان بطور محو هنر مدن شده بودند کـه توجه درحوز به رقص کامدی نکردند. اما مدن ازدیدن هنر آن رقاصه مدهوش شده بود . بطوریکه گردن بندی را کــه از آن راجه بـه انعام دریافته بود به آن رقاصه داد . پادشاه آنرا توبیخی بـه انعام خویش دانست وبـه اخراج مغنی از شهر فرمان داد . اما کامدی به پاسبانان رشوه داد ومدن تمام شب درخانه خویش پنهان کرد ونزدخود نگهداشت . روز بعد مدن جانب منزل نامعلوم به راه افتاد کامدی به او گفت در شمال درختی است، هر که در پای آن نشیند هرچه بخواهد خواسته وی بر آورده شود. پس تو به آنجا برو من این جا دعا می کنم .

مدن به آنجا رسید، سراسرشب کامدی کامدی گویا فغان بر آورد. بطوریکه مرغان آن جا این کلمه را یاد گرفتند وبه تکرار آن پرداختند اتفاقاً پادشاهی به شکار بیرون آمده بود به حوالی آن درخت رسید. درسرتاسر فضای آن بیشه نام کامدی طنین انداخته

بود. پس از تحقیق حال مدن معلوم شد. پادشاه سوگند یاد کرد که مدن را یاری کند و او را به محبوب وی رساند. چنانچه بر شهر کامدی لشکر کشید و حریف خویش را مغلوب ساخت. اما قبل از آنکه مژده آمدن مدن را به کامدی برسانند توسط قاصدی امتحاناً به کامدی پیام فرستاد که مدن مرده است. کامدی از شنیدن این خبر جانسوز جان باخت. ودر آنجا مدن از شنیدن خبر مرگ کامدی در گذشت.

و آن موجب تاثر پادشاه گردید. و فیصله کرد که خود نیز باید بمیرد زیرا موجب مرگ مدن و کامدی خود وی بود. اما اطبا به تسلیت پرداختند و آن دو مرگ را سکته تشخیص دادند به اثر علاج کامدی و مدن هردو ازجای برخواستند و به این ترتیب عاشق و معشوق دور افتاده بهم رسیدند.

بیدل ماخذ این حکایت را ذکر ننموده. باحتمال از مثنوی حقیری اطلاع داشته است. زیرا این مثنوی اخیر الذکر درسال ـ ۱۰۹۱/۱۶۸۰ تالیف شده بود. البته در این دو مثنوی در نام وجزئیات دیگر اختلاف موجود است. حقیری نام رقاصه را کام کندلا و نام مغنی را مادهونل نوشته. در مثنوی حقیری کمال رقاصه در این بود که چون به رقص می‌پرداخت زنبوری می‌آمد و روی

سینه وی می نشست اما کام کندلا در این عالم اضطراب به رقص ادامه میداد. ذکر درخت در حکایت حقیری موجود نیست. و نیز در آنجا راجه بکرم راجه اجین به کمك مغنی برخاسته، وخود بحیث قاصد نزد رقاصه رفته بود بروایت حقیری عاشق و معشوق سکته نکردند بلکه به مرگ واقعی از دنیا رفتند و با ثر نوشیدن آب حیات خضر زنده گی تازه یافتند.

بیدل در شاعری زبان دری مقام خاص و بسیار ارجمند وعالی دارد. کاخ شاعری هند برچهار ستون بزرگ بنا یافته است و از آن چهار ستون یکی بیدل است وسه دیگر: امیر خسرو غالب واقبال.

جای بس مسرت است که بیدل بزرگترین شاعر افغانستان پنداشته شده است. و بعضی معتقدان قبر او را نیز در کابل گفته اند؛ در آنجا بیدل شناسی یکی از وجوه مهم نقد ادبی می باشد. در بین بیدل شناسان صلاح الدین سلجوقی و حافظ نور محمد کهگدای شهرت فراوان دارند.

فهرست



تیراژ ۱۰۰۰ جلد

مطبعه پوهنتون